



روز دیدار

داستان کوتاه

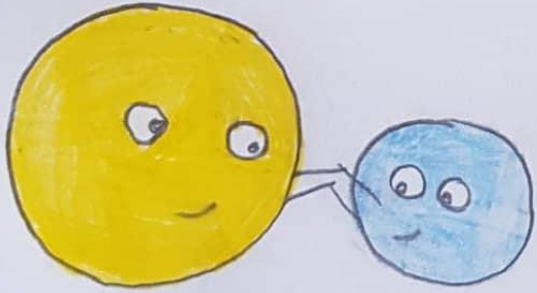
آسا ملک

روز دیدار

نویسنده: آسا ملک

معلم: حامد

کلاس: اول





چه خوب می شد اگر خورشید را می دیدم! این فکری بود که الان در سرماه بود. وقتی به طرف نمی از زمین می رفتم، خورشید آنجا نبود و آن طرف زمین بود. آیا اصلاً خورشید مرا دوست دارد؟ او چه شکلی است؟ این فکرها در سرماه می پرخشید. نمی داشت خورشید هم در همین فکرهاست او همه کاری کرده، سعی کرد در جهتی که **ik** نباید پرخند، اما نشد. دیگر خیلی ناامید

تیره بود. فکر می کرد خورشید او را دوست
ندارد. تا بالاخره روزی اتفاقی افتاد. خورشید
گرمش! آن روز ماه احساس کرد صورتش داغ
گردد. به پیشش نگاه کرده خورشید بود! صورت تابانش
باعث شد که ماه شیفه او شود. خورشید هم
عاشق ماه شد. هر چند سال یک بار، آنان
هم دیگر را می دیدند.